



مقاله پژوهشی

میثم قائیدوند^۱

محمدصادق زاهدی^۲

مجید ملایوسفی^۳

ارزیابی این‌باوری از منظر استدلال‌های فیلسوفان تحلیلی معاصر در دفاع از این‌بودگی*

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۶/۲۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۰/۲۸

چکیده

برخی از فیلسوفان تحلیلی معاصر استدلال‌هایی برای اثبات این‌بودگی در موجودات ارائه کرده‌اند که می‌توان آن‌ها را به دو دسته کلی تقسیم کرد. دسته نخست، استدلال‌های موسوم به تصورپذیری و دسته دوم استدلال‌های مشهور به پارادوکس چیزم است. تمام این استدلال‌ها به دنبال اثبات ویژگی‌ای غیرکیفی در اشیا یا هر یک از جهان‌های ممکن هستند که این ویژگی می‌تواند به نحوی منحصر به فرد آن شیء یا جهان ممکن را از دیگر اشیا یا جهان‌های ممکن متمایز سازد. این ویژگی غیرکیفی خاص، همان این‌بودگی است. در این مقاله ضمن بررسی هر دو دسته از استدلال‌هایی که تاکنون برای این‌باوری ارائه شده، نقدهایی را که بر این استدلال‌ها وارد است، بررسی کرده و به این نتیجه رسیده‌ایم که هیچ یک از آن‌ها از منظر مخالفت با این‌باوری خدشه‌ناپذیر نیست. از سوی دیگر، با بیان تبعات و چالش‌هایی که مخالف این‌باوری با آن مواجه است به این ارزیابی کلی دست یافته‌ایم که این‌باوری ورای غیرقابل قبول بودن و یا دست‌کم قابل مناقشه بودن تمام استدلال‌هایش، ایده‌ای قابل‌پذیرش است؛ زیرا حتی با صرف نظر از چالش‌هایی که مخالفان این‌باوری با آن مواجه هستند، این‌باوری برای فهم تمایزات موجودات از یکدیگر تبیینی قابل‌قبول‌تر از ضداین‌باوری به نظر می‌رسد.

واژگان کلیدی: این‌باوری، این‌بودگی، ویژگی کیفی، ویژگی غیرکیفی، استدلال تصورپذیری، پارادوکس چیزم.

ghaeidvand.meysam@gmail.com

۱. دکتری تخصصی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین

mszahedi@gmail.com

۲. دانشیار گروه فلسفه و حکمت اسلامی دانشکده علوم و تحقیقات اسلامی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین

mollayousefi@yahoo.com

۳. دانشیار گروه فلسفه و حکمت اسلامی دانشکده علوم و تحقیقات اسلامی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین



مقدمه

در زندگی روزمره با افراد یا به‌طور کلی اشیا بسیاری سروکار داریم. تمام این اشیا ویژگی‌های مشترکی دارند، اما با وجود ویژگی‌های مشترک، به‌نحوی یگانه و متمایز از یکدیگر قابل تشخیص هستند. یکی از پاسخ‌هایی که به منشأ این تمایز و فردیت در متافیزیک تحلیلی معاصر داده شده تحت عنوان این‌بودگی^۱ مطرح می‌شود. این‌بودگی ویژگی‌ای^۱ است که به‌نحوی منحصر به فرد هر شیء را از دیگر اشیا متمایز می‌کند یا به بیان دیگر، عامل یگانگی و فردیت در اشیاست. پرسش از این‌بودگی به متافیزیک تحلیلی معاصر منحصر نیست و قدمتی به درازای تاریخ فلسفه دارد.

ارسطو از نخستین پرسش‌گران در خصوص فردیت بود. وی در کتاب مقولات عبارت «تودهٔ تی» را به‌کار برده که آکریل^۲ در ترجمهٔ انگلیسی کتاب تودهٔ تی آن را به «این»^۳ ترجمه کرده است.^۴ «به نظر می‌رسد هر جوهر به یک «این» خاص دلالت دارد. در خصوص جوهر نخستین، بی‌شک درست است که هر یک از آن‌ها به یک «این» خاص دلالت می‌کند؛ زیرا شیء مکشوف، فردی و واحد عددی است.» (Ackrill, 1963: 9; Aristotle, 1963: 3b10)

در نتیجه ارسطو معتقد است که «این» از جنس جوهر نخستین است؛ یعنی شیء به سبب کیفیات یا به‌طور کلی اعراض، تفرد نمی‌یابد، بلکه عامل فردیت در شیء، جوهر است و این جوهر از نظر وی سه‌گونه است. «جوهر سه‌گونه است؛ اولی ماده که به‌نحو آشکار یک «این» چیز است (تودهٔ تی)... دومی طبیعت که یک «این» چیز (تودهٔ تی) است... و سومی تک چیزها که مرکب از این دو هستند مانند سقراط و کالیاس» (ارسطو، ۱۳۷۱: a: ۱۰۷۰).

پس از این ارسطو بیشتر به موضوع ملاک فردیت در اشیا پرداخته و موضع وی در این خصوص روشن نیست؛ زیرا بر اساس متن کتاب ارسطو به‌طور قطع نمی‌توان گفت کدام یک از ماده یا صورت یا ترکیب این دو، ملاک فردیت است. از سویی، ارسطو برای ادعای خود دربارهٔ فردیت در اشیا، برهان یا استدلالی ارائه نکرده است، بنابراین می‌توان گفت وجود این‌بودگی در اشیا از نظر او امری بدیهی است.

این‌سینا پس از مطالعهٔ کتاب متافیزیک ارسطو با پرسش از فردیت مواجه شد. وی در کتاب شفایس از بحث از

1. Property
2. J. L. Acrill
3. This



کلی طبیعی وارد بحث فردیت یا به بیان دیگر تمایز می‌شود و با اصطلاح «تشخص» از آن بحث می‌کند. از نظر ابن‌سینا اگر کلی طبیعی عامل تفردی نداشته باشد، اشیا خارجی و جزئی نمی‌توانند پدیدار شوند. وی عامل فردیت را خواص و اعراض شخصی می‌داند؛ بدین نحو که هرگاه این خواص و اعراض با کلی طبیعی جمع شوند، شیء خارجی جزئی و منفرد پدید می‌آید. او فردیت یک کلی طبیعی مانند اسب بودن (فرسیت) را این گونه تبیین می‌کند: «فرسیت - بر اساس تعریفش به این شرط که بر بسیاری از اشیا انطباق داشته باشد - عام است و آنگاه خاص می‌شود که دارای اعراض و خواصی گردد» (ابن‌سینا ۱۳۷۶: ۲۰۰). وی در ادامه، مثال دیگری می‌آورد:

[انسانیت] برای اینکه غیر شود [یعنی انسانیت یک انسان جزئی مانند زید یا عمرو شود] باید توسط اعراضی که با آن همراه می‌شود [این گونه گردد] چون انسانیت بدون این اعراض، موجود نمی‌شود. در حالی که تنها از حیث انسانیت لحاظ شده‌اند، پس انسانیت عمرو به چیزی جز اعراض انسانی او نیست. این اعراض در زید مؤثر هستند چون زید عبارت است از مجموع انسان یا انسانیت و اعراض لازمه، چنان که گویی این‌ها اجزای وی هستند. این اعراض در انسان و انسانیت از این طریق که منسوب به آن هستند، تاثیر دارند» (ابن‌سینا، ۱۳۷۶: ۲۰۳)

در نتیجه ابن‌سینا عامل فردیت را به اعراض شیء می‌داند و از این نظر با ارسطو که عامل فردیت را جوهر می‌دانست، تفاوت دارد. وی نیز مانند ارسطو برای وجود این‌بودگی در اشیا استدلالی ارائه نکرده است.

وقتی کتاب شفا به محافل مدرسیان راه پیدا کرد، پرسش از فردیت نیز طرفداران خاص خود را یافت. بحث از اصل فردیت^۱ به یکی از مشغله‌های اصلی متفکران مدرسی آن دوران تبدیل شد و موضوع آن، تبیین اصلی بود که مبداء جزئیت اشیا خارجی است. این بحث در تفکر مدرسی بیشتر به پیروی از ابن‌سینا، از بحث درباره کلیات آغاز می‌شود و در نتیجه بحث از ذات فردی، فرع بر بحث از ذات کلی است. شاخص‌ترین فیلسوف مدرسی که درباره اصل فردیت بحث کرده، دانش اسکاتوس^۲ است. اسکاتوس نخستین فیلسوفی است که واژه لاتین هیکسیتی^۳ یا همان این‌بودگی را برای اصل فردیت به کار برده است. وی در کتاب درس گفتارها ابتدا با توجه به دیدگاه‌های رایج در

1. Principium Individuationis
2. John Duns Scotus (1266-1308)
3. haecaitas-haecceity



خصوصاً اصل فردیت توضیح می‌دهد که اصل فردیت چه چیزهایی نمی‌تواند باشد:

الف) اصل فردیت نمی‌تواند امری سلبی باشد «هر موجودی که با موجود دیگری ناسازگار است، به دلیل چیز مثبتی که دارد با آن ناسازگار است... از این رو به دلیل چیز منفی‌ای که در آن است، ناسازگار نیست» (Scatus, 2005: 23).

ب) وجود نمی‌تواند عامل فردیت باشد؛ زیرا «وجود واقعی، فی‌نفسه متمایز نیست و در نتیجه نمی‌تواند دلیل اساسی هر تمایزی باشد» (ibid: 29).

ج) صورت هم نمی‌تواند عامل فردیت؛ زیرا «صورت نوعی علت ناقصه است که برای تشکیل یک شیء مرکب (با ماده همکاری می‌کند.» (ibid: 57)

د) ماده نیز نمی‌تواند عامل فردیت باشد؛ زیرا «... این یک قاعده کلی است که آن چه برای چند چیز از یک نوع نامتمایز است، خودش نمی‌تواند علت متمایز بودن باشد» (ibid: 67).

ه) کمیت نمی‌تواند عامل فردیت باشد؛ کمیت عرض است و هر عرضی متأخر از جوهر است، پس جوهر نمی‌تواند از طریق کمیت منفرد شود (ibid: 55).

در نهایت اسکاتوس عامل اصل فردیت را این بودگی می‌داند. ولتر^۱ مترجم انگلیسی درس گفتارها در پیشگفتار کتاب، دو کارکرد این بودگی را بیان می‌کند: الف) این بودگی هر فرد را یگانه و بی‌همتا می‌کند؛ ب) این بودگی هر فرد را از فرد دیگر به طور بنیادی متمایز می‌کند (Wolter, 2005: xii).

واژه ابداعی اسکاتوس امروزه با همان شکل لاتین واژه، یعنی هیکیستی به کار می‌رود.

در دوران معاصر برای این بودگی تعاریف مشابهی ارائه شده. به عنوان نمونه روزنکراتس^۲ در پاسخ به چیستی

این بودگی می‌گوید:

می‌توانیم بگوییم که این بودگی جزئی، ویژگی این همان بودن با یک موجود مشخص است. برای مثال، اگر

1. Allan Wolter

2. Gary S. Rosenkrantz



ویژگی‌هایی مانند «این همان بودن با خودم»، «این همان بودن با سقراط»، و «این همان بودن با گر باچوف»، وجود داشته باشد، آنگاه این ویژگی‌ها این‌بودگی هستند (Rosenkrantz, 1993: 1).

دانشنامه راتلج در مدخل مربوط به این‌بودگی چنین توضیح می‌دهد؛ «به طور کلی این‌بودگی ویژگی‌ای بنیادی، خاص و غیرکیفی است.» (Routledge, 2018) واژه غیرکیفی در این تعریف معنایی دقیقی دارد. روزنکراتس در کتاب خود، ویژگی کیفی و غیرکیفی را در ارتباط با کلی و غیرکلی تبیین می‌کند. همان‌طور که می‌دانیم ویژگی کلی^۱، ویژگی‌ای است که به یک موجود خاص منحصر نیست و ویژگی غیرکلی^۲، ویژگی‌ای است که میان گروهی از موجودات مشترک نباشد. روزنکراتس ویژگی کلی و غیرکلی را به ترتیب با ویژگی کیفی^۳ و غیرکیفی^۴ به یک معنا می‌گیرد؛ به این شکل که هر ویژگی کلی، کیفی است و هر ویژگی غیرکلی، غیرکیفی است.

به طور استاندارد یک ویژگی کلی، کیفی خوانده می‌شود و یک ویژگی غیرکلی، غیرکیفی خوانده می‌شود... این می‌تواند گمراه‌کننده باشد از آنجایی که ویژگی و کیفیت مترادف هستند؛ ویژگی غیرکیفی می‌تواند متناقض به نظر بیاید. اما اگر کیفی و غیرکیفی را با واژه‌های فنی کلی و غیرکلی درک کنیم آنگاه ویژگی غیرکیفی کاملاً سازگار به نظر می‌رسد. (Rosenkrantz, 1993: 7)

حال می‌توان موضوع این‌باوری^۵ را به‌نحو بنیادین چنین مطرح کرد: در متافیزیک همواره پرسش از شیء است که این شیء دارای ویژگی‌هایی کلی یا همان کیفی است، اما آیا شیء جز این ویژگی‌های کیفی، ویژگی‌ای غیرکیفی نیز دارد؟ اگر معتقد باشیم که اشیای جهان صرفاً دارای ویژگی‌های کیفی هستند، دیگر جایی برای صحبت درباره این‌بودگی نیست و در واقع این به معنای ضد این‌باوری^۶ است.^۳ اما اگر باور داشته باشیم که هر شیء، جز ویژگی‌های کیفی، دارای ویژگی‌ای غیرکیفی است، آنگاه در واقع ما به این‌بودگی در اشیا باور داریم.

امروزه این‌باوران وجود این‌بودگی در اشیا را امری بدیهی نمی‌دانند و برای اثبات ادعای خود استدلال‌هایی ارائه

1. General
2. Nongeneral
3. Qualitive
4. Nonqualitive
5. Haecceitism
6. Anti- Haecceitism



کرده‌اند. از دید نگارنده، استدلال‌های این‌باوران با چالش‌های بسیاری روبروست، اما صرف‌نظر از این استدلال‌ها، این‌باوری نگره‌ای قابل‌قبول به نظر می‌رسد؛ زیرا رد این‌باوری تبیین ما را از جهان با تناقضات و هزینه‌های بسیاری روبه‌رو می‌کند و قبول آن، تناقضات و هزینه‌های کمتری را در پی دارد.

۱. استدلال‌هایی برای دفاع از این‌باوری

استدلال‌های این‌باوری را می‌توان به دو دسته عمده تقسیم کرد: استدلال‌هایی با عنوان تصورپذیری^۱ و استدلال‌هایی که به پارادکس چیزم^۲ مشهور است. برای هر دسته از این استدلال‌ها، نمونه‌هایی از سوی فیلسوفان مختلف ارائه شده و از سوی ضد این‌باوران^۳ نیز نقدهایی بر این استدلال‌ها وارد نموده‌اند. در ادامه ضمن بیان نمونه‌هایی از استدلال‌های مربوط به هر دسته، دیدگاه مخالفان این‌باوری را بررسی می‌کنیم.

۱-۱. استدلال‌های تصورپذیری

استدلال‌های تصورپذیری به مجموعه‌ای از استدلال‌ها اطلاق می‌شود که با تکیه بر قابل‌تصور بودن یک وضعیت ممکن شکل می‌گیرند. تمام این استدلال‌ها دو مرحله دارند. در مرحله نخست استدلال‌کننده از مخاطب استدلال می‌خواهد وضعیت ممکن را در ذهن خود تصور کند که در این وضعیت ممکن، اشیا یا جهان‌های ممکن به لحاظ ویژگی‌های کیفی کاملاً مشابه یکدیگر هستند. استدلال‌کننده مدعی است چنین تصویری ممکن است؛ یعنی ادعا می‌کند می‌تواند در ذهن خود وضعیتی را تصور کند که دو موجود متمایز از هم ویژگی‌های کیفی کاملاً یکسانی داشته باشند. در مرحله دوم استدلال‌کننده با تکیه بر درک مخاطب از این وضعیت تصور شده نتیجه‌ای به نفع این‌باوری می‌گیرد که می‌توان آن را به‌طور خلاصه چنین بیان کرد: این اشیا یا جهان‌های ممکن به لحاظ کیفی مشابه، نمی‌توانند یک چیز باشند، پس باید هر یک دارای ویژگی‌ای غیرکیفی باشند که مختص به خودشان است و آن ویژگی غیرکیفی همان این‌بودگی آن‌ها است.

اما از سوی مقابل، مخالفین این‌باوری با هر دو مرحله استدلال مخالف هستند، به‌ویژه مرحله نخست که معتقدند

1. Conceivability Argument
2. Chisholm's paradox
3. Anti-haeccectists



چنین وضعیت ممکن حتی برای به تصور درآمدن در ذهن، ناممکن است. به بیان دیگر مخالفان اعتقاد دارند ذهن برای دستیابی به تصور دو شیء متمایز، باید ویژگی کیفی متمایزی در آن‌ها بیابد وگرنه دلیلی برای متمایز کردن آن‌ها ندارد. دربارهٔ مرحلهٔ دوم استدلال نیز آن‌ها نتیجه‌ای را که استدلال‌کننده از تصور خود می‌گیرد، غیرقابل قبول می‌دانند. در ادامه ضمن بیان نمونه‌هایی از استدلال‌های تصورپذیری، این دو مرحله و نقدهای آن روشن‌تر می‌شود.

۱-۱-۱. استدلال بلاک^۱

می‌توان گفت یکی از معروف‌ترین استدلال‌های تصورپذیری، استدلال ماکس بلاک است که در مقالهٔ «این همانی تمایز ناپذیرها»^۲ ارائه شده است. مقالهٔ وی از ابتدا تا انتها حاصل گفتگویی دو نفره میان دو شخصیت فرضی با نام‌های A و B است. بلاک با روش افلاطونی، دو شخصیت فرضی را مقابل هم قرار داده که یک طرف، (A) از «اصل این همانی تمایز ناپذیرها»^۲ دفاع می‌کند و می‌توان گفت مخالف این‌باوری است و طرف مقابل، (B) مخالف اصل این همانی تمایز ناپذیرهاست و می‌توان استدلال او را به نفع این‌باوری در نظر گرفت. پیش از بیان استدلال بلاک بهتر است اصل این همانی تمایز ناپذیرها و رابطهٔ آن را با این‌باوری بر اساس آنچه از مقاله بلاک می‌توان دریافت، بررسی کنیم.

اگر مانند شخص A در مقاله بلاک به اصل مذکور باور داشته باشیم، به این معنی است که باور داریم اشیا صرفاً به لحاظ ویژگی‌های کیفی خود از هم متمایز هستند و اگر تمام ویژگی‌های کیفی دو شیء یکسان باشد، دلیلی بر این ادعا که این دو شیء از هم متمایز هستند، وجود ندارد. به بیان دیگر، دو شیء که به لحاظ ویژگی‌های کیفی یکسان هستند، دیگر دو شیء متفاوت نیستند بلکه با یکدیگر این‌همان و در واقع یک شیء هستند. پس در نتیجه هیچ‌گاه دو شیء به لحاظ کیفی کاملاً یکسان وجود ندارد و چنین وضعیتی تنها در مورد یک شیء با خودش ممکن است. نکتهٔ مهم در ارتباط این اصل با استدلال‌های تصورپذیری این است که قائلین به اصل این همانی تمایز ناپذیرها حتی امکان تصور ذهنی دو شیء به لحاظ کیفی یکسان اما متفاوت از هم را منتفی می‌دانند و معتقداند اگر دو شیء را حتی در تصور ذهنی مفروض بگیریم باید دست‌کم در یک ویژگی کیفی با هم متفاوت باشند تا بتوان آن‌ها را تصور کرد. پیروان اصل فوق اشیا را صرفاً به لحاظ کیفی متفاوت می‌دانند و از نظر آن‌ها دلیلی برای این‌همان نبودن دو شیء با ویژگی‌های کیفی

1. Max Black

2. Identity of indiscernibles



غیرقابل تمایز وجود ندارد. اصل مذکور به روشنی مخالف این‌باوری است. این‌باوران معتقدند این امکان که دو شیء به لحاظ کیفی کاملاً یکسان باشند وجود دارد و چنین امکانی را دست‌کم در ذهن قابل تصور می‌دانند. امکان و یا امتناع تصور چنین وضعیتی پرسش اساسی مقاله بلاک است و در نهایت امکان چنین تصویری در ذهن، دست‌مابۀ اصلی استدلال او به نفع این‌باوری است.

همان‌طور که اشاره شد، بلاک استدلال معروف خود را از زبان شخص B بیان می‌کند. وی با اصل این‌همانی تمایز ناپذیرها مخالف است و در واقع از این طریق به نفع این‌باوری استدلال می‌کند. وی از شخص A که در مقابل او به اصل مذکور باور دارد و در واقع ضد این‌باوری است، می‌خواهد جهان ممکن را تصور کند که در آن تنها دو کره آهنی کاملاً مشابه وجود دارد و جز این دو کره آهنی هیچ شیء دیگری در جهان مفروض وجود ندارد. این دو کره به لحاظ قطر، شکل، اندازه، دما، یا راحت‌تر بگوییم تمام ویژگی‌های کیفی کاملاً یکسان هستند و هیچ تفاوت کیفی با یکدیگر ندارند. مسلماً شخص A که از اصل این‌همانی تمایز ناپذیرها دفاع می‌کند، امکان چنین تصویری را رد کرده و تا انتهای مقاله وجود چنین امکانی را حتی در تصور ذهنی ممتنع می‌داند (Black, 1952).

باید توجه داشت مخالفین این‌باوری وجود این‌بودگی در اشیای به‌لحاظ کیفی غیرقابل تمایز را رد می‌کنند. از نظر آن‌ها اگر این اشیاء بر حسب فرض دو شیء باشند باید در ویژگی‌ای کیفی با هم متفاوت باشند؛ زیرا در جهان تنها ویژگی‌های کیفی وجود دارد و در نتیجه نمی‌توان دو شیء را که هیچ ویژگی کیفی متفاوتی از یکدیگر ندارند، متمایز دانست. بلاک معروف‌ترین استدلال تصورپذیری را در این مقاله، در قالب یک مثال از قول یکی از طرفین گفتگو مطرح کرده است، ولی در انتهای مقاله هیچ یک از طرفین گفتگو قانع نمی‌شوند و هر دو طرف تا پایان بر موضع خود باقی می‌مانند.

۱-۲. استدلال لویس^۱

لویس نیز استدلال تصورپذیری مشابهی دارد. خلاصه استدلال او به این شرح است که وی از طرف استدلال می‌خواهد وضعیت ممکن را در نظر بگیرد که در آن یک جفت دو‌قلوی همسان وجود دارد. لویس مدعی است

1. David Lewis



می‌تواند خود را به‌جای هر یک از دوقلوها اعم از نخست‌زاده‌شده یا دوم‌زاده‌شده، فرض کند و تصور متمایزی از هر یک از این فرض‌ها داشته باشد. این تمایز با وجود همسانی کیفی دوقلوهاست.^۵ وی در ادامه می‌گوید:

به نظر می‌رسد این دو [دوقلوها] کاملاً یکسان هستند، اما باید به‌نحوی متمایز باشند. آن‌ها در مقابل -شناسایی دیوید لویس از آن‌ها متمایزند، از این رو با توجه به عوامل تعیین‌کننده شناسایی متمایز می‌باشند و این [تمایز] باید غیرکیفی باشد؛ زیرا هیچ تمایز کیفی [بر حسب فرض استدلال] نباید وجود داشته باشد (Lewis, 1983: 26)

لویس در این استدلال در واقع یک‌بار خود را در نقش دوقلوی اول‌زاده‌شده و یک بار دیگر خود را در نقش دوقلوی دوم‌زاده‌شده تصور می‌کند و سپس نتیجه می‌گیرد تصویری که هنگام فرض خود به جای دوقلوی اول‌زاده‌شده دارد با تصویری که هنگام فرض خود به عنوان دوقلوی دوم‌زاده‌شده دارد، به وضوح متمایز است. این تمایز در حالی وجود دارد که تمام ویژگی‌های کیفی دوقلوهای همسان کاملاً یکسان فرض شده پس به گفته لویس این تمایز باید به علت وجود ویژگی‌ای غیرکیفی باشد.

برای تحلیل استدلال لویس می‌توان گفت که ما می‌پذیریم می‌توان دوقلوها را با یکدیگر جابه‌جا کرد و جابه‌جایی صرفاً میان دو شیء متفاوت از هم ممکن است؛ زیرا اگر دو شیء، تمایزی از یکدیگر نداشته باشند، آن‌گاه دیگر دو شیء نیستند و یک شیء این همان می‌باشند که در این حالت جابه‌جایی میان آن‌ها دیگر معنایی ندارد. حال دوقلوهای لویس که بر حسب فرض تمام ویژگی‌های کیفی‌شان یکسان است، باید ویژگی‌ای غیرکیفی در خود داشته باشند تا بتوان آن‌ها را با یکدیگر جابه‌جا کرد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که چون با وجود یکسانی در ویژگی‌های کیفی همچنان می‌توان امکان جابه‌جایی میان دوقلوها را تصور کرد پس باید هر یک از دوقلوها ویژگی‌ای غیرکیفی داشته باشد که ما با توجه به آن ویژگی، امکان تصور جابه‌جایی میان آن‌ها را بپذیریم؛ این ویژگی غیرکیفی، همان این‌بودگی دوقلوها است.

استدلال لویس از منظر این‌باوری موجه به نظر می‌رسد، اما فردی که مخالف استدلال وی و در نتیجه این‌باوری است، همچنان امکان تصور یک جفت دوقلوی به لحاظ کیفی کاملاً یکسان را منتفی می‌داند و همچنان می‌تواند معتقد باشد این دوقلوها باید به لحاظ ویژگی‌ای کیفی متمایز باشند؛ زیرا مخالف این‌باوری معتقد است دو شیء به



لحاظ کیفی تمایزناپذیر، این همان هستند.

۱-۳. استدلال آدامز^۱

آخرین استدلال تصورپذیری در این مقاله متعلق به آدامز است. در ادامه صورت‌بندی دقیقی از استدلال او ارائه می‌شود تا بر اساس آن بتوان دیدگاه مخالف این‌باوری را به نحوی دقیق‌تر توضیح داد. آدامز در استدلال خود از ما می‌خواهد جهان ممکن $W1$ را در نظر بگیریم که در آن دو کره به لحاظ کیفی غیرقابل تمایز وجود دارد که یکی را کاستور^۲ و دیگری را پولاکس^۳ می‌نامد. وی سپس سه جهان ممکن زیر را در نظر می‌گیرد:

$W1$: در این جهان هر دو کره یعنی کاستور و پلاکس همیشه وجود داشته و وجود خواهند داشت.

$W2$: این جهان ممکن دقیقاً به لحاظ کیفی مانند جهان $W1$ است با این تفاوت که از زمان t به بعد کاستور دیگر وجود ندارد، اما پولاکس همچنان وجود دارد.

$W3$: وضعیت فوق در این جهان برعکس است یعنی در این جهان تا قبل از زمان t کاملاً مانند $W1$ است، اما بعد از این زمان دیگر پولاکس وجود ندارد و تنها کاستور وجود دارد.

وی می‌گوید فردی را در نظر بگیرید که قبل از زمان t در $W1$ در کاستور زندگی می‌کند و البته باید همزادی^۴ به لحاظ کیفی غیرقابل تمایز در پولاکس داشته باشد؛ زیرا بر حسب فرض، این دو جهان ممکن به لحاظ ویژگی‌های کیفی غیرقابل تمایزند و هرچه در $W1$ در کاستور وجود دارد باید در پلاکس نیز وجود داشته باشد. حال از نقطه نظر فرد یادشده که قبل از زمان t در جهان $W1$ در کاستور به سر می‌برد، دو تصور متفاوت مربوط به $W2$ و $W3$ وجود دارد: ۱. تصور نابود شدن خودش در حالت $W2$ بعد از زمان t ؛ ۲. تصور نابود شدن همزاداش به جای وی در $W3$ بعد از زمان t . در حالی که این دو جهان ممکن یعنی $W2$ و $W3$ بر حسب فرض به لحاظ کیفی هیچ تفاوتی ندارند، این دو به‌نحوی که شرح آن گفته شد متمایزند یعنی فرد یادشده از نابودی خودش تصویری دارد که این تصور با تصویری

1. R. M Adams
2. Castor
3. Pollux
4. Twin



که از نابودی همزادش دارد، متفاوت است. آدامز این درک تمایز میان این دو تصور را به نحو شهودی باورپذیر^۱ می‌داند و معتقد است این تمایز برای ذهن تصورکننده کاملاً روشن^۲ است. (Adams, 1979: 22)

استدلال آدامز را می‌توان به شکل یک برهان خلف این‌گونه صورت بندی کرد که اگر فرض کنیم که این باوری صادق نباشد و Q را به عنوان توصیفی صرفاً کیفی از یک امر ممکن در نظر بگیریم آن‌گاه:

مقدمه اول: می‌توان تصور کرد که شما در جهانی ساکن هستید که آن جهان Q را ارضاء می‌کند^۳ و سرانجام نابود می‌شوید.
مقدمه دوم: می‌توان تصور کرد که شما در جهانی ساکن هستید که آن جهان Q را ارضاء می‌کند و سرانجام نابود نمی‌شوید.
مقدمه سوم: اگر مقدمه یک درست باشد، این ممکن است که شما در جهانی ساکن باشید که این جهان Q را ارضاء می‌کند و سرانجام شما در این جهان نابود می‌شوید.

مقدمه چهارم: اگر مقدمه دو درست باشد، این ممکن است که شما در جهانی ساکن هستید که این جهان Q را ارضاء می‌کند و سرانجام شما در این جهان نابود نمی‌شوید.

مقدمه پنجم: اگر این ممکن است که شما در جهانی ساکن هستید و این جهان Q را ارضاء می‌کند و شما در این جهان سرانجام نابود می‌شوید و همچنین این ممکن است که شما در جهانی هستید و این جهان Q را ارضاء می‌کند و شما در این جهان سرانجام نابود نمی‌شوید. این دو فرض متناقض یکدیگر هستند.

نتیجه: این باوری صادق است.^۶

با صورت‌بندی دقیقی که از استدلال آدامز ارائه شد؛ به روشنی می‌توان حرکت استدلال از قابل‌تصور بودن یک وضعیت امور را به سوی ممکن بودن آن وضعیت امور، درک کرد و فهم دقیقی از آن‌چه در گام اول و دوم استدلال خواندیم، به‌دست آورد.

1. Intuitive Plausibility
2. Clear
3. Satisfies



۱-۴. ارزیابی استدلال‌های تصورپذیری

مخالف این‌باوری از دو طریق می‌تواند با استدلال آدامز و دیگر استدلال‌های تصورپذیری مخالفت کند به بیان دیگر، می‌توان مخالفین استدلال‌های تصورپذیری را به دو دسته تقسیم کرد.

دسته نخست: این دسته از مخالفان می‌توانند به گام نخست استدلال حمله کنند و مدعی شوند افراد نمی‌توانند وضعیت ممکن را که استدلال بر آن بنا شده است به‌نحو موفقیت‌آمیزی تصور کنند. آن‌ها معتقداند که اشتباه در خصوص محتوای این تصورات صورت گرفته و چنین وضعیت ممکن قابل تصور نیست. آشکار است که این دسته در استدلال آدامز به مقدمات اول و دوم حمله می‌کنند که همانا گام اول در تمام استدلال‌های تصورپذیری است.

دسته دوم: ارتباط میان قابل تصور بودن و ممکن بودن را مردود می‌دانند. از نظر این گروه، قابل تصور بودن یک وضعیت امور، دلیلی بر ممکن بودن این وضعیت امور نیست. بدیهی است این گونه پاسخ‌ها مقدماتی مانند مقدمه سوم و چهارم را در استدلال آدامز یا همان گام دوم تمام استدلال‌های تصورپذیری رد می‌کند و در واقع، لزوم نتیجه‌گیری استدلال از تصورپذیری یک وضعیت امور به امکان وجود آن وضعیت امور را زیر سؤال می‌برد.

برخی ضد این‌باوران با طرح اصلی تحت عنوان اصل این‌همانی تمایز ناپذیرها^۱ به استدلال‌های تصورپذیری حمله می‌کنند. پیش‌تر در شرح استدلال بلاک این اصل توضیح داده شد، اما اصل یادشده از منظر مخالفان این‌باوری دو خوانش عمده دارد: ۱. اصل این‌همانی جهان‌های تمایز ناپذیر^۲؛ ۲. اصل این‌همانی اشیا تمایز ناپذیر^۳.

۱. اصل این‌همانی جهان‌های تمایز ناپذیر: این اصل به جای توجه به اشیا در یک جهان ممکن واحد، امکان وجود جهان‌های ممکن را که به لحاظ ویژگی‌های کیفی غیرقابل تمایز باشند، رد می‌کند. این خوانش مدعی است که هیچ دو جهان ممکن که به لحاظ کیفی غیرقابل تمایز باشند، وجود ندارد. در نتیجه، این اصل، استدلال‌هایی را که در آن به تصور جهانی به لحاظ کیفی غیرقابل تمایز از جهانی دیگر نیاز باشد، زیر سؤال می‌برد. به عنوان مثال پیروان این اصل درباره‌ی استدلال بلاک موضعی خنثی دارند و استدلال آدامز را مورد حمله قرار می‌دهند. لوییس از جمله فیلسوفانی

-
1. The Principle of the Identity of Indiscernibles
 2. The Principle of the Identity of Indiscernible Worlds
 3. The Principle of the Identity of Indiscernible objects



است که در این باره موضع خاص خود را دارد. او معتقد است ضد این باوری در خصوص اشیا به لحاظ کیفی غیرقابل تمایز کاری از پیش نمی‌برد.^۷ اما وی در خصوص جهان‌های به لحاظ کیفی غیرقابل تمایز معتقد است «اگر ما هرگز دو جهان کاملاً یکسان، نداشته باشیم... خود به خود به ضد این باوری می‌رسیم» (Lewis, 1086: 224)

۲. اصل این همانی اشیا ی تمایز ناپذیر: این اصل را می‌توان چنین خلاصه کرد که هیچ دو شیئی که به لحاظ کیفی تمایز ناپذیر باشند، وجود ندارد. پیروان این اصل، مخالف استدلال بلاک هستند؛ زیرا آن‌ها از اساس، امکان جهان ممکن را که در آن دو شیء به لحاظ ویژگی‌های کیفی تمایز ناپذیر باشند، رد می‌کنند و معتقدند تمایزات اشیا صرفاً به تمایزات کیفی آنها باز می‌گردد و در اصل از نظر آن‌ها وجود دو شیء با ویژگی‌های کیفی یکسان بی‌معنی است. در واقع، این یکسانی ویژگی‌های کیفی تنها میان شیء و خودش برقرار است که همان معنای این همانی می‌باشد. دلاروکا^۱ با استفاده از اصل این همانی تمایز ناپذیرها استدلال بلاک را رد می‌کند، اما وی در خصوص جهان‌های به لحاظ کیفی تمایز ناپذیر نظری ندارد (Rocca, 2005).

تا اینجا این طور می‌توان جمع بندی کرد که دو خوانشی که از اصل این همانی تمایز ناپذیرها ارائه شد، تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند. در واقع، نکته مهم اینجاست که از منظر این اصل، جهان، صرفاً از ویژگی‌های کیفی تشکیل شده و هیچ دلیلی برای متمایز دانستن دو شیء به لحاظ کیفی نامتمایز نداریم. از همین رو برخی فیلسوفان برای رد امکان دو موجود به لحاظ کیفی تمایز ناپذیر، پا را از اصل این همانی تمایز ناپذیرها فراتر گذاشته و معتقدند امکان تمایز میان اشیا ی به لحاظ کیفی غیرقابل تمایز، منتفی است، حتی اگر اصل این همانی تمایز ناپذیرها قابل مناقشه باشد. به‌عنوان مثال هاوولی^۲ معتقد است جهان سراسر از ویژگی‌های کیفی تشکیل شده و حتی اگر اصل این همانی تمایز ناپذیرها را نپذیریم باز هم تمایز اشیا، صرفاً به تمایز در ویژگی‌های کیفی آن‌ها باز می‌گردد (Hawley, 2009: 117).

تا اینجا توضیح کاملی از استدلال‌های تصویرپذیری برای دفاع از این باوری ارائه شد و نقدهای مخالفان نیز بررسی گردید.^۸ حال به دسته دیگری از استدلال‌ها برای این باوری که به پارادکس چیزم مشهور است، می‌پردازیم.

1. Michael Della Rocca
2. Katherine Hawley



۲-۱. استدلال‌های پارادوکس چیزم

پارادوکس چیزم، دسته دوم از استدلال‌های این باوری است. وجه نامگذاری این استدلال‌ها، استدلالی است که نخستین بار توسط خود چیزم^۱ ارائه شد.

۱-۲-۱. استدلال چیزم

این استدلال اولین بار توسط چیزم در ۱۹۶۷ ارائه شد. عنوان و بحث محوری این مقاله، مسئله ثابت ماندن این‌همانی در طول جهان‌های ممکن است. وی معتقد است افراد حتی اگر تمام ویژگی‌های خود را تغییر دهند، همچنان این‌همانی‌شان حفظ می‌شود. چیزم برای استدلال خود دو شخصیت از جهان بالفعل یعنی آدم و نوح را در نظر می‌گیرد و این جهان را $W1$ می‌نامد. آدم و نوح در این جهان تمام ویژگی‌هایی را که در واقعیت داشتند، دارا هستند. سپس جهان دیگری را در نظر می‌گیرد و آن را $W2$ می‌نامد. در این جهان آدم و نوح تنها یک ویژگی خود را اندکی تغییر می‌دهند یا جابه‌جا می‌کنند، به این شکل که آدم در این جهان به‌جای سال ۹۳۰ سال ۹۳۱ سال زندگی می‌کند و نوح به جای ۹۵۰ سال ۹۴۹ سال زندگی می‌کند. سپس وی جهان $W3$ را فرض می‌گیرد که در آن آدم و نوح این جابجایی را اندکی بیشتر ادامه می‌دهند یعنی آدم ۹۳۲ سال و نوح ۹۴۸ سال عمر می‌کند. این توالی جابه‌جایی‌ها در ویژگی‌های آدم و نوح تا جایی ادامه می‌یابد که سرانجام در جهان Wn آدم و نوح تمام ویژگی‌های کیفی خود را با یکدیگر عوض کرده‌اند و آدم در Wn تمام ویژگی‌های کیفی‌ای را دارد که نوح در $W1$ داشت و نوح نیز در Wn همان ویژگی‌های کیفی‌ای را دارد که آدم در $W1$ داشت. در اینجا چیزم سؤالی را مطرح می‌کند «[آیا] باید درباره آدم Wn بگوییم که او با نوح $W1$ این‌همان است و [آیا] باید درباره نوح Wn بگوییم که با آدم $W1$ این‌همان است؟» (Chisholm, 1967:P.3) چیزم معتقد است اگر تمام ویژگی‌های شیئی در طول جهان‌های ممکن تغییر کند، باز هم این‌همانی‌اش ثابت می‌ماند (Chisholm, 1967).

پارادوکس چیزم را به این نحو می‌توان توضیح داد که چیزم مدعی است آدم می‌تواند تمام ویژگی‌های کیفی نوح را بگیرد و در نتیجه، جایگاه نوح را به لحاظ نقش کیفی وی در جهان اشغال کند؛ به این معنی که اگر آدم می‌تواند



ویژگی‌های بالفعل کیفی نوح را داشته باشد، پس وضعیت یا جهان ممکن که در آن آدم تمام ویژگی‌های کیفی نوح را دارد باید به لحاظ کیفی درست مانند جهان بالفعل باشد. در نهایت با وجود تمام تغییرهای کیفی، ادعا این است که شهود و دریافت انسان تصدیق می‌کند که این آدم است که در جایگاه نوح واقع شده و آدم با وجود همه تغییرات، این همانی خود را حفظ کرده است. بنابراین باید ویژگی‌ای به نحو این‌باورانه در آدم باشد که حافظ این همانی او در طول این تغییرات است. آنچه این همانی او را با وجود همه تغییرات در طول این جهان‌های ممکن حفظ کرده، همان این‌بودگی آدم است.

۱-۲-۲. صورت‌بندی فوربس^۱ از پاردکس چیزم

فوربس^۹ صورت‌بندی منطقی پاردکس چیزم را به نحوی که در ادامه آمده، ارائه نموده است.^۲ (Forbes, 1984: 171)

a یک میز است؛

h1 مجموعه چوب‌هایی است که میز در دنیای واقعی از آنها ساخته شده است؛

hn مجموعه چوب‌هایی است که هیچ بخشی از آن با h1 مشترک نیست؛

برای هر $hi+1, hi$ مجموعه‌ای از چوب است که تقریباً و نه کاملاً با hi برابر نیست. یعنی $hi+1$ نسبت به hi یک تغییر کیفی کوچک کرده است؛

_____ M را این طور می‌خوانیم که، _____ دقیقاً از مجموع چوب‌های _____ ساخته شده است.

حال صورت استنتاج به شکل زیر است:

$$(P1) \diamond M(a, h1)$$

$$(P2) \square(M(a, h1) \rightarrow \diamond M(a, h2))$$

...

$$(Pn) \square(M(a, hn-1) \rightarrow \diamond M(a, hn))$$

$$(C1) \diamond M(a, hn)$$

1. Graeme Forbes



صورت‌بندی فوربس را این‌طور می‌توان توضیح داد که وی یک‌میز در جهان بالفعل را در نظر می‌گیرد و سپس مجموعه‌ای طولانی از تغییرات را در طول جهان‌های ممکن، با این فرض که هر شیء می‌تواند اندکی متفاوت از آنچه هست، باشد، برای آن‌میز در نظر می‌گیرد. وی در پایان به این نتیجه می‌رسد که این‌میز خاص با وجود تغییر در تمام مواد تشکیل‌دهنده‌اش همچنان این‌همانی‌اش را حفظ کرده و همان‌میز است.

می‌توان گفت نکته کلیدی پارادکس‌های چیزم در این است که اگر بپذیریم اشیا می‌توانند اندکی تغییر کنند، آن‌گاه دیگر دلیلی نداریم که زنجیره تغییرات را تا تمام ویژگی‌های کیفی آن‌ها ادامه ندهیم. از آن‌جا که شهود ما امکان تغییر را در اشیا می‌پذیرد، می‌توان گفت پارادکس‌های چیزم از این نظر قابل‌پذیرش به نظر می‌رسند.

۱-۲-۳. ارزیابی استدلال‌های پارادوکس چیزم

باید توجه داشت استدلال‌های پارادکس چیزم ضدذات‌باوری^۱ است. ذات‌باوران معتقدند هر فرد دست‌کم یک ویژگی ذاتی و ضروری دارد به این معنا که تغییر آن ویژگی مساوی با تغییر در این‌همانی آن فرد است. در حالی که در پارادوکس چیزم ادعا بر این است که شیء می‌تواند تمام ویژگی‌های کیفی خود را تغییر دهد و در این میان چیزم تمایزی میان ویژگی‌های ذاتی و غیرذاتی شیء در نظر نگرفته است. وی در پاسخ ذات‌باوری می‌گوید:

چه ویژگی‌هایی برای آدم، ذاتی است؟ اولین مرد بودن؟ داشتن نامی که در زبان انگلیسی با اولین حرف الفبا آغاز می‌شود؟ اما چرا این ویژگی؟ اگر ما می‌توانیم به آدم با ویژگی‌های اندکی متفاوت در جهان ممکن دیگری فکر کنیم چرا نتوانیم به او به گونه‌ای فکر کنیم که او اجداد متفاوتی در برخی جهان‌های ممکن داشته باشد و در برخی دیگر، نام دیگری داشته باشد؟ و به‌طور مشابه برای هر ویژگی دیگری که ممکن است به عنوان ذاتی برای آدم پیشنهاد شود. به نظر من حتی اگر آدم چنان ویژگی‌های ذاتی‌ای داشته باشد، هیچ روشی در نهایت برای این که آنها چه هستند، وجود ندارد. (Chisholm, 1967: 6-7)

افزون بر این می‌توان معتقد بود که استدلال‌های پارادوکس چیزم با ضرورت‌باوری^۲ نیز در تضاد است؛ زیرا ضرورت‌باور نیز معتقد است ویژگی‌های ضروری در شیء وجود دارد که شیء نمی‌تواند بدون آنها وجود داشته باشد.

1. Anti-essentialism
2. Necessitarian



در واقع، وجود شیء مستلزم وجود این ویژگی‌های ضروری است، در حالی که پارادوکس چیزم تمایزی میان ویژگی‌های ضروری و غیرضروری قائل نیست و مدعی است شیء می‌تواند تمام ویژگی‌های کیفی خود را اعم از ضروری یا غیر ضروری تغییر دهد یا با فرد دیگری عوض کند.

برخی فیلسوفان معتقدند به طور کلی می‌توان گفت فردیت باوری با ایده‌های کلی باوران^۱ در تضاد است. به عنوان مثال داسکوپتا^۲ بر اساس آن چه خود کلی باوری می‌نامد به نفی ویژگی‌های منحصر به فرد در جهان می‌پردازد. در واقع، داسکوپتا معتقد است که هیچ ویژگی فردی واقعی در جهان وجود ندارد و تمام اشیا از ویژگی‌های کلی و مشترک با یکدیگر تشکیل شده‌اند (Dasgupta, 2009: 35).

از جهتی دیگر برخی فیلسوفان نقدی منطقی را بر استدلال چیزم وارد می‌دانند. به عنوان مثال سالمن^۳ معتقد است به طور کلی این دسته از استدلال‌ها بر اساس نظام منطقی S5 بنا شده است. سمن ضمن اشاره به صورت بندی فوربس از پارادوکس چیزم که پیش تر توضیح داده شد، به رد این نظام منطقی می‌پردازد و در اصل اعتبار این دسته از استدلال‌ها را رد می‌کند (Salmon, 1984-1989).

برای توضیح، شاید بتوان گفت یکی از ساده‌ترین تعاریف از نظام منطقی S5 را خود سمن ارائه کرده است. «تعریف اصل S5 آن است که هر ممکن^۱ صادقی به طور ضروری صادق است» (Salmon, 1989: 10).

شکل صوری نظام منطقی S5 به شکل $\Diamond X \rightarrow \Box \Diamond X$ است. این اصل موضوع مدعی است که امکان X می‌تواند ضرورت امکان X را به دست دهد، بدین معنی که اگر گزاره‌ای ممکن است، آن‌گاه به نحو ضروری ممکن می‌باشد. اگر برای توضیح بیشتر بخواهیم از مفاهیم جهان‌های ممکن کمک بگیریم باید گفت اگر گزاره X ممکن است، آن‌گاه در تمام جهان‌های ممکن قابل فرض که X وجود دارد، ممکن است. در نتیجه این گزاره چون در تمام جهان‌های ممکن به نحو امکانی صادق است، پس می‌توان گفت گزاره یادشده در هر جهان ممکن به نحو ضروری ممکن است. همان طور که اشاره شد پارادوکس چیزم بر اساس نظام S5 است و در صورت صادق بودن این نظام، این دسته از استدلال‌ها

1. Generalism
2. Shamik Dasgupta
3. Nathan Salmon



صادق هستند. حال با توجه به این‌که نظام یادشده از سوی برخی منطق‌دانان و فیلسوفان مانند سالمن موردقبول نیست، خود پارادکس چیزم نیز غیرقابل قبول می‌باشد.

فوربس نیز در کتاب خود استدلالی را ارائه می‌کند که می‌توان آن را به منزله نقدی بر این‌باوری ارائه کرد. او فرضی را در نظر می‌گیرد که در آن فرض، اشیا دقیقاً همان‌طور که در واقع هستند، باشند، تنها با این تفاوت که در این تصور مفروض، برج ایفل از آنچه در واقع است، متفاوت می‌باشد. وی بر این نکته تأکید می‌کند که این تفاوت بر حسب فرض نمی‌تواند به واسطه ویژگی‌هایی مانند فلز تشکیل‌دهنده برج یا طرح یا تاریخچه برج باشد. در پایان او معتقد است متمایز دانستن برج ایفل واقعی و برج تصور شده غیرقابل قبول است (Forbes, 2016: 125).

فوربس در اصل مدعی است که ادعای این‌باوران غیرقابل‌درک یا بی‌معنی است و نمی‌توان این‌همانی شیء را جدای از ویژگی‌های کیفی شیء در نظر گرفت. از منظر فوربس این بی‌معنی است که برج ایفل واقعی و برج ایفل فرضی هیچ تفاوتی در ویژگی‌های کیفی‌شان نداشته باشند و ما همچنان این دو را متفاوت بدانیم. به بیان دیگر، او معتقد است این‌همانی یک شیء در طول جهان‌های ممکن توسط ویژگی‌های کیفی شیء حفظ شود و این‌همانی صرفاً بی‌معنا است. اما باید توجه داشت که در پاسخ به استدلال فوربس می‌توان همان پرسش قدیمی را مطرح کرد که دقیقاً کدام ویژگی کیفی شیء را نمی‌توان تغییر داد؟ و چرا باید بپذیریم که این ویژگی کیفی غیرقابل‌تغییر است.

افزون بر نقدهایی که تا کنون درباره استدلال‌های پارادوکس چیزم گفته شد، می‌توان این را نیز اضافه کرد که پذیرش استدلال چیزم برای برخی نمونه‌ها بسیار مشکل یا حتی نامعقول به نظر می‌رسد. شاید این‌که ویژگی‌های کیفی دو شیء مشابه مانند دو انسان را با هم عوض کنیم، قابل‌پذیرش باشد، اما زمانی که بخواهیم دو شیء به لحاظ ویژگی‌های کیفی دور از هم را در نظر بگیریم، دیگر آن چنان برای ذهن قابل‌پذیرش نیست که این دو شیء ویژگی‌های کیفی‌شان را با یکدیگر عوض کنند. به‌عنوان مثال اگر در مثال فوق به‌جای آدم و نوح، دو شیء دیگر مانند میزی که اکنون پشت آن هستیم و خود من در نظر بگیریم، آن‌گاه باور به این‌که میز من بتواند تمام ویژگی‌های کیفی خودش را با من عوض کند، آن‌چنان قابل‌پذیرش نیست.



۲. شباهتی معکوس میان این باوری و ضداین باوری

پس از تمام نقدهایی که درباره استدلال‌های این باوری مطرح شد، باید توجه داشت که ضداین باوری نیز در تبیین خود از وجه تمایز موجودات، خالی از اشکال نیست؛ زیرا ضد این باوران معتقدند جهان صرفاً از ویژگی‌های کیفی تشکیل شده بدین معنا که تفاوت اشیا، صرفاً به واسطه ویژگی‌های کیفی آن‌هاست که این ویژگی‌ها با توجه به خاصیت کلی بودن‌شان در میان تمام اشیایی که آن‌ها را دارند، مشترک هستند. اگر از منظر ضداین باوری به جهان بنگریم با این اشکال اساسی مواجه هستیم که تمام ویژگی‌های کیفی قابل تغییر می‌باشند. حال اگر بپذیریم که جهان صرفاً از ویژگی‌های کیفی قابل تغییر تشکیل شده، آن‌گاه باید چنین فرض کرد که با تغییر در ویژگی‌های کیفی یک شیء، می‌توان آن شیء را به شیء دیگری تبدیل کرد. این امر که بتوان دو شیء متمایز را به یکدیگر تبدیل کرد، امری است که تصدیق آن به راحتی قابل پذیرش نیست؛ زیرا به عنوان مثال کسی نمی‌پذیرد که با تغییر در ویژگی‌های کیفی اش به فردی دیگر مثلاً دوستش تبدیل شود. این امر نه تنها در واقع، بلکه در تصور ذهنی نیز محال است؛ زیرا هرکس به نحو شهودی می‌داند که هرچقدر تغییر کند، به کس دیگری تبدیل نمی‌شود. افزون بر این، مثال فوق در خصوص تبدیل دو شیء از یک نوع خاص است و اگر مثال را میان دو شیء از دو نوع مختلف در نظر بگیریم به مراتب غیر قابل پذیرش تر می‌شود.

مطالب فوق به روشنی با نقدهایی که مخالفین این باوری در برابر استدلال‌های این باوران ارائه کردند، شباهتی معکوسی دارد. اگر از منظر مخالف این باوری به جهان بنگریم، جهان را سراسر متشکل از ویژگی‌های کیفی می‌یابیم و مدعی هستیم که نمی‌توان دو شیء با ویژگی‌های کیفی کاملاً یکسان یافت و اگر از منظر این باوری به موضوع بنگریم، امکان تغییر در همین ویژگی‌های کیفی را تا جایی می‌توان پیش برد که به دو شیء با ویژگی‌های کیفی کاملاً یکسان برسیم و آن‌گاه ملاک تمایز در آن دوشیء را زیر سؤال ببریم. در نتیجه با توجه به مطالب فوق، این باوران و ضداین باوران به یک موضوع واحد از دو رویکرد متفاوت توجه می‌کنند و انتخاب هر یک از این دو رویکرد، خالی از مناقشه نیست.



نتیجه‌گیری

از دو دسته استدلالی که برای این‌باوری ارائه شد، هیچ یک خالی از مناقشه نیست. درباره استدلال‌های تصورپذیری باید گفت این دسته از استدلال‌ها به توان تصور هر فرد از یک وضعیت ممکن بستگی دارد. هر کسی، مانند مخالف استدلال در مقاله بلاک، می‌تواند مدعی شود که امکان تصور دو شیء غیرقابل تمایز از یکدیگر را ندارد. در نتیجه این استدلال در قانع کردن این افراد بی‌اثر است.

استدلال‌های پارادکس چیزم نیز به درک مخاطب استدلال از جهان بستگی دارد. یعنی هرکس به‌عنوان مخاطب استدلال باید بپذیرد که دامنه تغییر در هر شیء خاص را بتوان تا تغییر در تمام ویژگی‌های کیفی آن شیء ادامه داد به این معنا که اولاً باید ویژگی‌های کیفی اشیا، محدود باشد و بتوان تمام آن‌ها را بدون استثنا تغییر داد و ثانیاً ویژگی‌ای غیرکیفی در پس تمام این ویژگی‌های کیفی وجود داشته باشد تا این‌همانی هر شیء را در طول این تغییرات حفظ کند. بدیهی است موارد بالا برای بسیاری افراد، پذیرفتنی نیست.

در نتیجه درباره استدلال‌های این‌باوری می‌توان گفت که هیچ یک از آن‌ها در اثبات ادعای خود چندان موفق نیستند؛ زیرا افزون بر نقدهای فلسفی و منطقی‌ای که بر این استدلال‌ها وارد است، پذیرش یا رد این استدلال‌ها تا حد زیادی وابسته به مخاطب استدلال است و این موضوع که او از دریچه کدام مبانی به جهان می‌نگرد، نقشی کلیدی دارد.

اما مطالعه و بررسی استدلال‌های این‌باوری خالی از فایده نیست؛ زیرا در خلال این بررسی می‌توان به دیدی عمیق‌تر درباره این‌باوری رسید. به نظر می‌رسد این‌باوری در مقایسه با ضداین‌باوری با چالش‌های کمتری مواجه است؛ زیرا اگر بر اساس ضداین‌باوری، جهان صرفاً از ویژگی‌های کیفی تشکیل شده و تفاوت اشیا، به این ویژگی‌های کیفی وابسته باشد، پذیرش این موضوع بسیار سخت است که بتوان با تغییر در ویژگی‌های کیفی‌ای که میان دو شیء خاص وجه تمایز فرض شده، به شیء واحدی رسید. از این مهم‌تر نمی‌توان پذیرفت که از انباشت ویژگی‌های کلی و مشترک به شیء جزئی و خاصی برسیم، در نتیجه این مطلب پذیرفتنی است که در اشیا جزئی، ویژگی‌ای غیرکلی وجود دارد که آن‌ها را به نحوی منحصر به فرد، یگانه می‌کند.



پی‌نوشت‌ها

۱. Haecceity واژه‌ای لاتین که اولین بار توسط دانش اسکاتس فیلسوف اسکاتلندی قرن سیزده و چهارده به کار رفت. در زبان انگلیسی Haecceity به Thisness ترجمه شده که معادل فارسی آن در متن پیش رو "این بودگی" در نظر گرفته شده است. واژه Haecceity از واژه لاتین haecceitas گرفته شده که haec به معنی "این" است. در فلسفه اسکاتس این بودگی بیشتر به عنوان تمایز یک شیء از شیء دیگر توضیح داده شده است. در متافیزیک تحلیلی معاصر، این‌باوری Haecceitism به صورت یک مکتب فلسفی مطرح است.

۲. «توده‌تی» به «جزئی» نیز ترجمه شده است. ترجمه «این» برای «توده‌تی» درست‌ترین ترجمه به نظر می‌رسد.

۳. نظریه‌های بسیاری را می‌توان ضداین‌باور به شمار آورد اما در این مقاله صرفاً معنای فوق از ضداین‌باوری مدنظر است.

۴. اصل این‌همانی غیرقابل‌تمایز را نخستین بار لاینیتس مطرح کرد. وی جهان را صرفاً متشکل از ویژگی‌های کیفی می‌دانست و معتقد بود که تمایزات اشیاء در جهان صرفاً به واسطه تمایز در ویژگی‌های کیفی آنهاست و اگر تمام ویژگی‌های کیفی دو شیء یکسان باشد، آن دو شیء این‌همان و در واقع یک شیء هستند.

۵. کریپکی ذات فردی هر موجود را به منشاء آن موجود نسبت می‌دهد. وی درباره انسان، منشاء او را همان تخمک و اسپرم می‌داند که از پدر و مادر دریافت کرده است. وی معتقد است ذات و منشاء هر چیز ضروری است؛ به این معنا که هر چیز می‌تواند تمام ویژگی‌های خود را جز ویژگی ذاتی مذکور، تغییر دهد و همچنان این‌همانی‌اش را حفظ کند. (Kripke, 1980: 114-115) لویس در همین کتاب ضمن اشاره به کریپکی، با نظر او مخالفت می‌کند. وی در ادامه همین مخالفت، استدلال فوق را در مقاله ارائه کرده و برای تبیین تضاد میان ذات‌باوری و این‌باوری در ادامه همین مقاله توضیحاتی را ارائه می‌دهد. همچنین لویس در کتاب درباره تکرر جهان‌ها نیز به استدلال فوق اشاره دارد. (Lewis, 1986: 239) همچنین وی در بخش

آخر کتاب هم‌تاها یا دوقلوی لویس؟ استدلال‌هایی دیگری ارائه کرده که مشابه استدلال فوق هستند. (Lewis, 1986)

۶. صورت‌بندی‌ای مشابه صورت‌بندی فوق در دانشنامه فلسفی استنفورد مدخل این‌باوری آمده است (Cowling, 2015).

۷. لویس به خوانش خاصی از این‌باوری معتقد است و در استدلال وی که پیش‌تر به آن اشاره شد او دو شیء به لحاظ کیفی یکسان (دوقلوا) را در نظر می‌گیرد، در نتیجه، اصل این‌همانی جهان‌های غیرقابل‌تمایز خدشه‌ای به استدلال او وارد نمی‌کند. لویس در بخشی از کتاب خود ضداین‌باوری به طرح این موضوع می‌پردازد و معتقد است ضد این‌باوری در خصوص رد استدلال‌هایی که در آن‌ها از جهان‌های تمایزناپذیر بهره گرفته شده، برحق است، اما درباره رد امکان وجود اشیای به لحاظ کیفی تمایزناپذیر، برحق نیست؛ از این رو در فصل بعدی کتاب هم‌تاها یا دوقلوی لویس؟ استدلال‌هایی در دفاع از این‌باوری ارائه می‌کند که در آن‌ها دو شیء غیرقابل‌تمایز است و نه دو جهان تمایزناپذیر (Lewis, 1986).

۸. برای مطالعه بیشتر درباره نقدهای ضد این‌باوران به رساله دکتری با عنوان «این‌باوری در متافیزیک تحلیلی معاصر با نگاهی به



ارزیابی این باوری از منظر استدلال‌های فیلسوفان تحلیلی معاصر در دفاع از این بودگی

آرای ابن سینا درباره‌ی ذات فردی» فصل دوم، تألیف میثم قائیدوند، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین مراجعه شود.

۹. فوربس در اصل ضد این باور است و این صورت‌بندی را برای بیان روشن‌تر ادعای استدلال‌های پارادکس چیزم ارائه نموده است.

۱۰. *possible* این معنا از امکان (*possibility*) بسیار کلی است و در خود، معنای ضرورت را نیز دارد. امکان در این معنا صرفاً به معنای رفع امتناع است و با امکان به معنای امکان خاص (*contingent*) که در واقع رفع امتناع و ضرورت است، تفاوت می‌باشد.



منابع و مأخذ

۱. ابن‌سینا (۱۷۸۸ق)، الهیات من کتاب الشفاء، محقق آیه الله حسن‌زاده‌الآملی، قم: مرکز چاپ و نشر تبلیغات اسلامی بوستان کتاب.
۲. ارسطو (۱۳۷۱)، متافیزیک (مابعدالطبیعه)، ترجمه شرف‌الدین خراسانی (شرف)، تهران: انتشارات حکمت.
3. Adams, R. M. (1979) "Primitive Thisness and Primitive Identity" *Journal of Philosophy*, No.76: 5–26.
4. Ackrill, J, L. (1963), *Aristotle's Categories and De Interpretatione*, translation and notes, Clarendon Aristotle Series, Oxford, (corrected ed.: 4. 1966)
5. Aristotle (1963) , *Aristotle's Categories and De Interpretatione*, translation and notes Ackrill, J, L. (1963) Clarendon Aristotle Series, Oxford, (corrected ed.: 4. 1966)
6. Black, Max (1952), "The Identity of Indiscernibles." *Mind*, No. 61: pp. 153–164.
7. Chisholm, Roderick, 1967, "Identity through Possible Worlds", *Noûs*, No.1: pp. 1–8.
8. Cowling, S , (2015), <https://plato.stanford.edu/entries/haecceitism>
9. Duns Scotus (2005), *Early Oxford Lecture on Individuation*, Latin Text with English Translation and Introduction: Wolter, Allan B. (2005). First published, New York: The Fransiscan Institute.
10. Della Rocca, Michael (2005), "Two Spheres, Twenty Spheres, and the Identity of Indiscernibles", *Pacific Philosophical Quarterly*, No.86: pp. 480–492.
11. Dasgupta, Shamik (2009), "Individuals: An Essay in Revisionary Metaphysics", *Philosophical Studies*, No.145: pp.35–67.
12. Forbes, Graeme (1984), "Two Solutions to Chisholm's Paradox" *Philosophical Studies*, No.46: pp. 171–187.
13. Forbes, Graeme (2016), "The Metaphysics of Modality" *Clarendon Library of Logic and Philosophy*, Web Edition
14. Hawley, Katherine (2009), "Identity and Indiscernibility" *Mind*, No.118: pp.101–119
15. Kripke, Saul (1980), *Naming and Necessity*, Cambridge: Harvard University Press.
16. Lewis, David (1983), "Individuation by Acquaintance and by Stipulation" *Philosophical Review*, No.92: pp.3–32.



سال هفتم، شماره چهاردهم، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

17. Lewis, David (1986), *On the Plurality of Worlds*, Oxford: Blackwell.
18. Routledge (2018), <https://www.rep.routledge.com/articles/thematic/haecceity-and-thisness/v-11>, 10.4324/0123456789-N129-1
19. Rosenkrantz, Gary (1993), *Haecceity*, Kluwer: Dordrecht.
20. Salmon, Nathan (1986), "Modal Paradox: Parts and Counterparts, Points and Counterpoints" *Midwest Studies in Philosophy*, No.11: pp. 75–120.
21. Salmon, Nathan (1989), "The Logic of What Might Have Been", *Philosophical Review*, No.98: pp.3–34.
22. Wolter, Allan (2005), *Introduction Duns Scotus; Early Oxford Lecture on Individuation*, Latin Text with English Translation and Introduction: Wolter, Allan B., First published, New York: The Fransiscan Institute, ix–xxvii

